

تاریخ شهری و موقعیت تاریخ‌های محلی در تاریخ‌نگاری ایرانی

دکتر عبدالرسول خیراندیش

شده و سپس سطح تاریخ محلی را پشت سر گذاشته و وارد سطح تاریخ ملی شده است. مهمترین نمونه‌های این تحول در تاریخ زبان و ادبیات ملی است. مانند زبان فارسی برای ایران، زبان آلمانی (دویچ) برای آلمان، زبان توسکانی برای ایتالیا. یا در شکل‌گیری تاریخ ملی حول یک مرکزیت جغرافیای اداری، مذهبی یا اقتصادی مانند استخر یا هگمتانه برای ایران، مکه برای عربستان، پاریس (ایل دوفرانس) برای فرانسه، کانتربوری و لندن برای انگلستان، مسکو برای روسیه، قسطنطنیه برای تمدن بیزانسی و مواردی از این قبیل.

این همه نشان می‌دهد که نسبت میان تاریخ محلی و ملی بسیار ظریف و دقیق است و باید به نحوی تعریف شود که پرتوی روشن‌گر بر هر دو بتاباند. چنین پیچیدگی‌ای در رابطه تاریخ محلی با جهانی یا تاریخ ملی با جهانی وجود ندارد.

از سه مقوله تاریخ محلی، تاریخ ملی و تاریخ جهانی، تنها تاریخ ملی دارای وضعیت کاملاً روشن و مشخصی است. زیرا با مرزهای سیاسی و قلمرو حکومت‌ها و محدوده اقوام، زبان‌ها، حوزه رواج پول و مانند آنها کاملاً مشخص می‌شوند. به همین جهت تاریخ ملی قالب معینی دارد و قواعد آن نیز به دلیل کثرت و قدمت به کارگیری و رواج شناخته شده و معروف است. اما تاریخ جهانی علیرغم آنکه تمام جهان (جغرافیا) و تمام انسان‌ها (جمعیت) و تمام تاریخ (زمان - از ابتدا تاکنون) را دربر می‌گیرد هنوز در مورد بود و نبود آن اختلاف نظر وجود دارد. تاریخ محلی هم موقعیتی ناپایدار دارد. زیرا تاریخ محلی به عنوان جزئی از تاریخ ملی کمتر قلمرو معینی برای آن می‌توان در نظر گرفت مگر آن‌که یک محدوده جغرافیایی کاملاً مشخص داشته باشد. مثلاً گیلان و مازندران به دلیل آنکه میان دو عامل طبیعی و جغرافیایی کاملاً مشخص یعنی کوه و دریا واقع شده و خصوصیات ممتازی چون پرباران و جنگل را داراست قلمرو تاریخ محلی، آن نیز تقریباً ثابت مانده است. اما جایی دیگر مانند فارس یا خراسان در طول زمان محدوده آن

سنت تاریخ‌نگاری ایرانی دارای میراث گرانقدر و تجربه پرارزشی از تاریخ‌های محلی است. توسعه و تداوم نگارش تاریخ‌های محلی در سالیان اخیر نیز کارنامه درخشانی از خود نشان می‌دهد و حتی می‌توان گفت عرصه‌ها و مضمون‌های جدیدی را نیز دربر گرفته است. با توجه به توسعه نظام‌های اداری و رونق امور ثبتی، سنجلی، اسنادی و آماری احتمالاً در آینده شاهد بکارگیری عناصر جدیدی مشتمل بر آمار و اسناد در تاریخ‌نگاری محلی خواهیم بود. با عنایت به گنجینه پرارزش متون تاریخ محلی، توسعه و تنوع یافتن مواد و منابع آن و نیز در شرایطی که شاهد تحول در عرصه تاریخ‌های محلی تحت‌تأثیر شهرنشینی نوین و شکل‌گیری نظام اداری، اجتماعی و اقتصادی جدید هستیم؛ این مجموعه از تواریخ محلی فراهم آمده است. امید است این مجموعه بتواند هم توجه جدی به تواریخ محلی را موجب شود و هم عرصه‌های نقد و نظر در این خصوص را بگشاید. بدون شک این مجموعه فقط قسمتی از این شعبه از تاریخ‌نگاری را دربر می‌گیرد و نقایص بسیاری در آن می‌توان مشاهده کرد. امید است که با فراهم آوردن ویژه‌نامه‌هایی دیگر این کار ادامه یابد. در همین جا بر ذمه خویش می‌دانم که از کلیه استادان ارجمند و محققانی که در بوجود آمدن این مجموعه همکاری داشته‌اند صمیمانه تشکر نمایم.

* * *

بدون شک توسعه منابع و ترقی روش‌های تاریخ‌نگاری محلی، موجب آن نخواهد شد که این نوع از تاریخ‌نگاری به سطح و نوعی دیگر از تاریخ‌نگاری تبدیل شود. مثلاً تاریخ محلی در نقش و سطح تاریخ قومی، ملی یا جهانی ظاهر گردد. هر چند دیده شده که در فرایند تکوین ملیت، تاریخ محلی مبنای تاریخ ملی شده اما این بدان معنا نبوده که تاریخ محلی تغییر ماهوی کرده باشد یا در گذر به تاریخ ملی، خلأیی ناشی از این تحول را موجب شده باشد. بلکه معمولاً چنین بوده که سیری تکوینی از تاریخ یک محل شروع

کم یا زیاد شده است لذا هر زمانی برای تاریخ محلی آن محدوده جغرافیایی وضع خاصی خواهد داشت. برای اکثر جاها چنین وضعیتی وجود دارد. این اولین مورد نقص تاریخ‌های محلی در برابر تاریخ‌نگاری محض است. دوم آنکه تاریخ‌های محلی برخلاف تاریخ ملی دارای صورت مستمر و متصل تاریخی نیستند. از آنجا که تاریخ ملی دربردارنده حاکمیت ملی، هویت ملی و حیات جمعی است ارائه صورت مستمر آن در طول تاریخ از ضروریات تاریخ‌نگاری ملی به حساب می‌آید لذا این وجهه از آن تفکیک‌ناپذیر دانسته می‌شود. در حالی که در تاریخ محلی، تاریخ‌نگاری ناظر به برهه‌های تاریخی به صورت منقطع است. این انقطاع، برخلاف تاریخ ملی موجب بروز نقص برای تاریخ محلی نخواهد شد زیرا اصولاً معنی یافتن تاریخ محلی منوط و مربوط و متکی به تاریخ ملی است. اساساً هیچ تاریخ محلی به خودی خود هویت ثابت، کامل و مستمری نخواهد داشت. زیرا همواره نقائص خویش را با اتکا و ارتباط با تاریخ ملی جبران می‌نماید. در صورتی که چنین خصوصیاتی را برای تاریخ محلی قائل نباشیم اولاً نسبت منطقی آن با تاریخ ملی اعم از آنکه رابطه کل و جز یا کلی و جزئی دانسته شود، بهم خواهد خورد و ثانیاً دیگر تاریخ محلی نخواهد بود و نوع دیگری از تاریخ‌نگاری را دربر خواهد گرفت. از آنجا که اموری مانند تقویم، روابط خارجی، پول، زبان رسمی و در روزگاران اخیر قانون اساسی، مذهب رسمی، دفاع خارجی، نیز پرچم ملی، تمبر، نشان ملی، سرود ملی و مواردی از این قبیل همواره و در همه جا در اختیار حکومت مرکزی است لذا همواره تاریخ محلی نه تنها سطحی نازل‌تر که طبیعتاً محدوده‌ای بسیار کوچکتر و کمتر دارد. در اصل عبارت و عنوان «تاریخ محلی» نیز با توجه به محدود بودن آن به یک واحد جزئی خاص، ذیل تاریخ ملی (کشوری) اختیار شده است.

برای آنکه نسبت ظریف و حساس تاریخ ملی و محلی روشن شود تا بتوانیم به ویژگی خاص جهان ایرانی در این خصوص برسیم نگاهی گذرا به این نسبت به نحو تطبیقی در دیگر کشورهای جهان می‌افکنیم:

در ژاپن که مرکب از جزایر بسیار است در عصر شوگون (shoogan) (قرون وسطای ژاپن) هر واحد جغرافیایی - اداری به منزله امارتی بود که از آن میان یک امارت (شوگون) برتری یافته بود. در حقیقت شوگون نماینده عالی امارات نزد امپراتور بود. وحدت کشور در چنین حالتی مبتنی بر ارتباطی سازمانی نبود بلکه اعتقاد به موجودیت آسمانی و برتری بی‌ظنیر امپراتور، وحدتی از بالا را موجب می‌شد.

در چین رابطه دولت مرکزی و ایالات، مبتنی بر سلسله مراتب اطاعت بود. همه ایالات در برابر تمرکز سامانی و مقام آسمانی امپراتور مطیع دانسته می‌شدند. در پایین‌ترین مرتبه مردمان مطیع حکومت محلی بودند. به این اعتبار که آن‌ها (حکومت‌های محلی) خود جلوه‌ای از آمریت امپراتور هستند. آنگاه که در یک محل طغیان آغاز می‌شد هسته اولیه

دولت احتمالی آینده را در آن می‌شد دید. چنین شورشیانی که در تاریخ چین موسوم به سالار جنگ (War Lord) هستند با تصرف اراضی و نواحی اطراف در مقام یک حاکم تمام عیار به اعطای زمین و عزل و نصب حکام و ابلاغ و اجرای قوانین مورد نظر خویش می‌پرداختند. این روند تا آنجا ادامه می‌یافت که حکومت مرکزی قبلی ساقط و حکومت مرکزی جدید که تا دیروز شورشی قلمداد می‌شد جایگزین آن می‌گردید؛ مرکزی که به واقع از طغیانگری پایه گرفته بود. بدین جهت در تاریخ چین همواره دو حالت ممکن است دیده شود. یا حکومت مرکزی مستقر است و طغیان‌های نواحی صورت بالقوه مرکزیت آینده محسوب می‌شوند به عنوان مثال تحول قدرت از سلسله (chein) چهاین به هان (Han) در قرن دوم قبل از میلاد بود. یا همزمان چند حکومت با خصوصیات حکومت‌های متمرکز و مقتدر حکومت می‌کردند مانند عصر سلسله‌های شش‌گانه.

در هند آمیزه‌ای از نظام طبقاتی، مناطق جغرافیایی و تقسیمات قومی شرایط خاصی را می‌ساخته‌اند که صورت عمومی آن قلت ادوار حاکمیت و به‌طور کلی حضور حکومت‌های مرکزی است. توضیح آنکه جامعه هند در طول تاریخ و تمدن پرشکوه چند هزار ساله خود کمتر شاهد دوام مرکزیت بوده است. هر چند هویت و وحدت ملی به دلیل داشتن مبانی فرهنگی و موارث هنری و ادبی قوی و ریشه‌دار همواره وجود داشته است. در نتیجه برخلاف چین و ژاپن، وحدت ملی منوط به حکومت‌ها نبوده و روح جمعی خود چنین امری را موجب می‌شده است. بجز ادواری چون دروه حکومت آشوکا (Ashooka) (قرن دوم قبل از میلاد) از سلسله موريا (Moria) و قسمتی از سلسله گوپتا (Gopta) که همزمان با بخشی از تاریخ ساسانیان است، دوره گورکانیان هند بخصوص عصر اکبر (قرن شانزدهم میلادی) و نیز عصر استعمار تا پس از استقلال، بقیه ادوار تاریخ هند در بردارنده حکومت‌های متعدد محلی بزرگ و کوچک بوده است. صرفنظر از دوگانگی جغرافیایی شمال و جنوب هند، از نظر تاریخ و فرهنگ مشرق زمین فقدان اندیشه سیاسی - دینی، موجب فقدان مرکزیت مقتدر و پردوام می‌شد. در عوض، جامعه هند از نظر نظام مبتنی بر طبقات، بسیار سابقه‌دار بود. طبقات چهارگانه برهمن، جنگاور، کشاورز و نجس در سراسر کشور کاملاً از هم جدا بودند. در این میان جنگاوران هم زمیندار، هم جنگ‌جو و هم طبقه شاهی را تشکیل می‌دادند. آنان برای ادواری براساس تقسیمات قومی و قبیله‌ای و سپس براساس توان نظامی و مدیریتی واقعی خویش قسمتی از هند را به تصرف خود درمی‌آوردند و بدین ترتیب حکومت‌های محلی شکل می‌گرفتند. از آنجا که فرض وجود یک حکومت مرکزی هم درکار نبود عملاً خود به‌منزله حکومت‌های ملی اما متعدد به شمار می‌آمدند. تعدد ادیان و زبان‌ها و معابد نیز چنین تفکیک و تقسیم‌هایی را پردوام می‌ساخت.

برای عرب‌ها تاریخ قومی مبنا و اساس بوده است. فقدان حکومت مرکزی و



پادشاهی قرن‌ها تاریخ آنان را تحت تأثیر قرار داده و آنچه به واقع وجود دارد تاریخ قبایل است. حکومت‌های سبا، معین، غسانی‌ها و لخمیان و امثال آن نیز یا در تبعیت از عنصر غیر عرب مانند ایران و روم بودند یا به ندرت از سطح یک حکومت محلی و قبیله‌ای فراتر می‌رفتند. اما طلوع اسلام موجب تحول اساسی جامع عرب شد. حکومت فراگیر با ایدئولوژی مشخص تمامی عرب‌ها و حتی گستره‌ای بیش از آن را دربر گرفت و لوازم مرکزیت چون تقویم و سکه بوجود آمد. اما از همان دوران خلافت که عالی‌ترین نمود مرکزیت در میان اعراب و بلکه مسلمانان به شمار می‌آمد تمایلات گریز از مرکز تحت تأثیر سنن قبیله‌ای و گاه گرایشات فکری چهره نمود. حتی بعد از عصر خلافت، حکومت عثمانی نیز نتوانست بر چنین تمایلاتی غالب آید. در نتیجه در روزگار ما برای عرب‌ها پس از تاریخ جهانی مرتبه تاریخ قومی (عرب) قرار می‌گیرد و پس از آن تاریخ ملی. آنچه تاریخ محلی قلمداد می‌شود و ذیل تاریخ ملی قرار می‌گیرد برای تمامی کشورهای عرب قاعده یکسانی ندارد. در بعضی از کشورها به صورت اقلیت‌های قومی و دینی، در بعضی به صورت تاریخ شهری و در نزد برخی به صورت مرزبندی‌های قبیله‌ای مطرح است.

در کشور روسیه وحدت ملی بر مبنای قومیت و زبان دیرزمانی وجود داشت در حالی که یک حکومت مرکزی این ملیت را نمایندگی نمی‌کرد. در عوض آمیزه‌ای از تاریخ شهری و اشرافیت، تمامی زندگی اجتماعی و سیاسی آن جامعه را در خود گرفته بود. اشرافیت به تدریج تا آنجا قدرت یافت که تاریخ شهری را نیز تحت تأثیر خود قرار داد و در نهایت تاریخ ملی چیزی جز قدرت‌های اشرافی موازی نبود. اعتقاد به مذهب ارتدوکس نیز هر چند سرمایه مهمی برای وحدت بود مؤثر واقع نمی‌شد زیرا کلیساها و شهرهایی که در آن واقع می‌شدند خود تحت تأثیر اشرافیت گریزان از مرکزیت بودند. خطر خارجی نیز این تفرقه حیرت‌انگیز را کمتر به سوی وحدت می‌کشاند. بر این اساس تاریخ محلی روس‌ها تاریخ اشرافیت است. حتی در عصر سلطه مغول، اشرافیت در شکل اطاعت از بیگانه به حیات خود ادامه داد. تا آنکه ایوان مخوف (Ivan) در قرن چهاردهم میلادی قدرت گرفت. او اشرافیت را سخت درهم کوبید و در همان حال که اشرافیت را مطیع می‌ساخت کلیسای واحد را نیز توسعه داد. اقدامات او بعدها توسط رومانوف‌ها (Romanov) ادامه یافت. منتهی رومانوف‌ها اشرافیت روس را داخل در نظام اداری و ارتش تزاری کردند و با این سازماندهی جدید به توسعه قلمرو خود پرداختند. بدین ترتیب اراضی وسیعی مشتمل بر اقوام و ملیت‌های مختلف را متصرف شدند. از این پس تاریخ محلی برای روس‌ها مفهوم تاریخ ملل (خلق) تابعه را یافت. امری که بعدها به صورت جمهوری‌های شوروی جلوه‌گر شد. ابهامی که در رابطه تاریخ ملی روس‌ها و تاریخ جمهوری‌ها وجود داشت منتهی به قبول نظام انترناسیونال گردید که می‌کوشید در قالب

آموزه‌های حزبی مارکسیستی بر تعارض‌های نهفته در درون آن سرپوش بگذارد. بدین جهت تاریخ ملیت‌ها و جمهوری‌ها در آمیزه‌ای از تمایلات قومی و بوروکراسی حزبی هر چند تداوم یافت اما پوشیده ماند. امری که به صورت جمهوری‌های تازه استقلال یافته پس از فروپاشی شوروی (سابق) خود را نشان داد.

در تاریخ آلمان نیز اشرافیت قدرتی تمام عیار داشت. اما قدرت اشرافیت در نظام ایالات تبلور می‌یافت که از یک سو اصل توازن قوا در مناسبات دول اروپایی ضامن تداوم حیات آنها می‌شد و از سوی دیگر مقام تشریفاتی امپراتور. وجود مقام امپراتور از آن رو در امپراتوری مقدس روم علیرغم فقدان قدرت ضروری دانسته می‌شد که صلح میان ایالات را تضمین کند از سوی دیگر شکل‌گیری امپراتوری مقدس را که حاصل اشتراک مساعی پاپ و امپراتور بود ممکن سازد. بدین ترتیب از منظر سیاست خارجی، ایالات آلمانی چون اختیاراتی در امور بین‌الملل نیز داشتند از اشرافیت روسی پر قدرت‌تر بودند. اما مسئله‌ای که در اینجا تفاوت ایجاد می‌کرد آن بود که فرهنگ آلمانی سبزی روبه رشد داشت. لهجه‌ای از زبان آلمانی که موسوم به دیوچ بود اساس زبان ملی را تشکیل داد. تقریباً مانند زبان فارسی برای ایرانیان. از سوی دیگر از منطقه شرقی آلمان دولتی از برلین برخاست (پروس) که ناسیونالیسم آلمانی را نمایندگی می‌کرد و تا سال ۱۸۷۱ م. توانست سراسر آلمان را تحت یک فرمان واحد درآورد. هر چند نظام ایالات یکسره و به یکباره از هم نپاشید اما در پرتو رشد مبنای ملیت اشرافیت از جنبه سیاسی صرف به نقش اقتصادی تحول یافت. رشد پر قدرت مبنای ملیت که متفکران بزرگ آلمانی چون هگل و فیشته تعداد فراوانی از شعرا، آهنگسازان و سیاستمداران آن را پشتیبانی می‌کردند مرکزیتی پر قدرت را برای آلمانها بوجود آورد. آنچنانکه خاطره تفرقه دوران امپراتوری مقدس روم که خود آنرا رایش (Reich) اول می‌نامند برای رایش دوم (۱۹۱۸ - ۱۸۷۱ م.) و نیز رایش سوم (۱۹۴۵ - ۱۹۳۳ م.) آزاردهنده نبود. زیرا در طول رایش دوم آلمان‌ها توانسته بودند اشرافیت محلی را به اشرافیت ملی تبدیل کنند.

فرانسه راه دشوارتری را برای گذر از تاریخ محلی به ملی طی کرده است. این گذر تا حدود زیادی متکی به فرمانروایان ایل دو فرانس بود که پاریس مرکز آن است. توسعه قلمرو پادشاهان فرانسه با درهم شکستن شورشیان جنوب فرانسه مقابله با بورگوندی و آکیتن و رویارویی با انگلیسیها بر سر نرماندی ممکن گشت. قضایای جنگ‌های صدساله و حماسه ژاندارک و بسیاری وقایع دیگر مربوط به این فرایند است. در همین راستا بود که زبان فرانسه نیز از صورت یک زبان محلی به سطح زبانی ملی ارتقا یافت. وحدت ارضی، وحدت پادشاهی، زبان فرانسوی... در مجموع هویت فرانسوی را محقق ساخت. انگلستان نیز مانند فرانسه با نظام فئودالی گریز از مرکزی روبرو بود که پس از طی مشکلات بسیار، پشت سر گذاشته شد. در مقدمه کلیسای کاتربروری نقش مهمی در



خراسان - سرخس - رباط شرف

معنا بود که آشنایی مبنایی برای شکل‌گیری یک هویت شهری بوده و شهر مفهومی معادل شهرستان کنونی داشته است. به هر روی غرض آن نیست که درباره قواعد شهرنشینی قدیم سخن بگوییم و از اصطلاحات کهن دژ و شارستان و ربض و امثال آن بحث کنیم. بلکه غرض بیان نسبت یک ناحیه با مرکزیت است.

آنچه که در فرهنگ ایرانی شهر نامیده می‌شد برابر با خوره یا کوره نیز دانسته شده است. کوره صورتی سازمان یافته از مناسبات انسانی، جغرافیایی و اقتصادی بود. شکل‌گیری کوره همواره به دست فرمانروای کشور بوده است و این از حقوق و اختیارات او محسوب می‌شد و به همین جهت معمولاً کوره‌ها (شهرها) به نام پادشاه بنیانگذار آن نامگذاری می‌شده است. مانند دارابگرد، اردشیر خوره، کوره قباد و مانند آنها. در اوایل قدرت‌گیری اردشیر، چون او اقدام به تاسیس چند شهر کرد. اردوان، طی نامه‌ای به او اخطار کرد که این در حدود اختیارات او نیست بلکه فقط فرمانروای کشور چنین اجازه‌ای را دارد.

براین اساس با مراجعه به متون کهن می‌توان برای هر شهری یک بنیانگذار را سراغ گرفت. استخر به وسیله کیومرث، کازرون به وسیله تهمورث و شوشتر بوسیله هوشنگ ساخته شد. اردشیر فلان شهر را ساخت. شاپور شهرهای دیگری تاسیس کرد و به همین نحو قباد و فیروز و انوشیروان و دیگران. غرض از ذکر اسامی بنیانگذاران شهرها در اصل بیان علت وجودی شهر و قوانین ناظر بر زندگی در آنجا بوده است. منتهی به دلیل گذشت قرون و منسوخ شدن، قوانین فقط به صورت یک خبر در متون باقی مانده‌اند. در کتاب شهرستان‌های ایران‌شهر فهرست کاملی از شهرهای ایرانی و بنیانگذاران آنها را می‌توان سراغ گرفت که پس از آن در متون تاریخی و جغرافیایی اسلامی نیز ذکر شده‌اند.

اهمیت قوانین شهرها را می‌توان با مراجعه به کتابهایی چون فارسنامه ابن‌بلخی و تجزیه‌المصار و تجزیه‌الاعصار دریافت. نیز اقدامات عمیدالملک کندی در بغداد بازگوکننده اهمیت قوانین شهرهاست.

باید توجه داشت که در پی رشد جمعیت، انجام مهاجرت، وقوع بلایای طبیعی، جنگها و مسائلی از این قبیل، همواره نسبت زمین و جمعیت در معرض دگرگونی بوده است. لذا حکومت‌های قدیم ایران هر چند وقت یکبار، اقدام به تجدید سازمان منابع آب، جمعیت، تدوین قوانین مالیاتی، شکل‌دهی دستگاه دیوانی، استقرار نظام قضایی، ساماندهی تشکیلات دفاعی و به‌طور کلی آنچه که لازمه تنظیم مجدد مناسبات طبقات جنگجو، کشاورز، دبیر، روحانی، اهل حرفه و تجار بود، می‌کردند. این امر در تاریخ ایران تحت عنوان کلی «ساختن شهر» ذکر شده است.

قواعد شهرنشینی ایرانی تا آنجا که مبتنی بر جغرافیا و طبیعت و امور تکنیکی مربوط به جمعیت و منابع آب و امثال آن بود، بعد از اسلام تغییری نکرد بلکه قوانین و

وحدت میان انگلیسی‌ها ایفا کرد. سپس توسعه محاکم و بازرسی‌های شاهی تا حدود زیادی اشراف را در املاکشان محدود ساخت. قدم بعدی استقرار مشروطه بود که اشراف انگلیسی را بجای دامن زدن بر گرایش‌های گریز از مرکز برای تأمین منافعشان در پایتخت صاحب قدرت و موقعیت ساخت. یعنی مشارکت در دولت با حضور در مجلس لردان. در دنباله و در اواخر قرون وسطی زبان انگلیسی نیز به این روند افزوده شد. پس از تحولات مربوط به آغاز قرون جدید، ابداع نظام مالیه عمومی به وحدت اقتصادی انگلستان کمک بسیار کرد. با شکل‌گیری پادشاهی متحده بریتانیای کبیر در آغاز قرن هجدهم وحدت سیاسی و اقتصادی آن کمال بیشتری یافت.

آنچه تا اینجا آمد فقط اشاره‌ای کوتاه به شرایطی است که تا قبل از استقرار دولت‌های جدید در اروپا وجود داشت و هدف فقط بیان چند نکته کلیدی در تاریخ این ملت‌ها در جهت تبیین موقعیت تاریخ محلی با تاریخ ملی بود. از این بحث تطبیقی این نتیجه را می‌توان گرفت که تا قبل از دولت نوین (مدرن)، بخصوص در شرایط فئودالی قرون وسطی میان هر مرکزیتی با نواحی آن دو حالت وجود داشته است: یا تمایلی به محلی‌گرایی (Localization) در مقابل مرکزیت مطرح بوده و یا محلی‌اندیشی (parochialism). در محلی‌گرایی گرایش به گریز از مرکز مطرح است و در آن موقعیتی که انفکاک را محتمل سازد رشد می‌کند. نظام ملکی فئودالی که مبتنی بر خودکفایی اقتصادی ملک بود نمونه‌ای از این گرایش محسوب می‌شود. اما در محلی‌اندیشی سعی در حفظ نسبتی میان مرکزیت و نواحی با قبول این اصل که نواحی دارای سطحی معین و در همان حال پایین در تمام یا قسمتی از امور هستند دنبال می‌شود. اصطلاح محلی‌اندیشی در اصل برای تقسیمات و سلسله مراتب کلیسایی است. بدین معنی که کلیساهای فرودست دارای اختیاراتی در سطح پایین هستند و کلیساهای بالاتر این اختیارات را محترم می‌شمارند. این گونه مباحث امروزه جای خود را به نظام‌های فدرال داده است. بدین معنا که در یک نظام اداری - سیاسی اگر تمایل به تمرکز باشد آنرا آتاتیسم *atatism* و اگر تمایل به توزیع قدرت باشد آنرا فدرالیسم *federalism* می‌نامند. در کلیه نظام‌های سیاسی نسبتی از آتاتیسم و فدرالیسم وجود دارد. خواه به شکل تعادل، خواه به شکل غلبه یکی بر دیگری.

خصیصه اصلی تاریخ محلی در تاریخ کشور ما «تاریخ شهری» است. منتهی باید توجه داشت که منظور از شهر، شکل فعلی اجتماعات بزرگ و متمرکز نیست. بلکه شهر در فرهنگ ایرانی نوعی سازماندهی جمعیت و زمین براساس مقتضیات دفاعی، منابع آب، نوع زمین، تقسیم کار براساس جوامع یکجانشین و کوچ کوتاه بوده است. بدین معنی که سکنه هر شهر دارای سه گروه صحرائنشین، روستائین و شارنشین بوده است. همین مورد اخیر (قصبه) امروزه به شهرنشین معروف شده در حالی که در گذشته تمامی سه نوع جمعیت فوق، شهری، و نقطه مقابل آن غریب دانسته می‌شد. این بدان



یزد - محله قلعه کهنه

فرهنگی، تمدنی یا قبیله‌ای اساساً وجود خارجی پیدا نکند. تقسیماتی چون خراسان، عراق عجم، آذربایجان، فارس، کرمان و نظایر آن اساساً هیچ گاه به درستی تعریف و تحدید نشده‌اند و همواره تحت تأثیر حکام و قدرت آنان یا ملاحظات سیاسی و نظامی دولت‌های مرکزی تغییر وضع و حدود داده‌اند. معمولاً ملاحظات دفاع خارجی یا مقاطعه امور مالیاتی یا ساختن قلمرو برای شاهزادگان مبنای چنین تقسیماتی بوده است و کمابیش با فراز و فرودهای ادامه یافته و برخی تداوم نیافته است. در مقابل، تاریخ شهری به منزله موزائیک‌های پایدار و مشخص، تاریخ محلی ایران همواره ادامه داشته و اساس تاریخ‌نگاری محلی ما را شکل داده است.

در تاریخ ما، نظام شهری به همان اندازه که در سازماندهی خردمندانۀ جامعه ایرانی مفید و مؤثر بوده، در امر دفاع ناکافی و ناتوان بوده است. زیرا نوع هجوم‌هایی که به ایران می‌شده است به نحوی بوده که دفاع در برابر آن از عهدۀ یک یا چند شهر بر نمی‌آمده است. تهاجمات از سمت شرق و شمال بسیار دائمی و طولانی بوده و سیل مهاجمان از ترکستان همواره ایران را تهدید می‌کرده است. مرز رومیان همواره پرخطر بوده و مرز با اعراب نیز احتیاج به مراقبت داشت. لذا ارگبندان و مرزبانان که عالی‌ترین مقام نظامی شهری بودند قدرت فراوان داشتند و در هر جای ایران می‌توان از خلال متون تاریخی آنان را سراغ گرفت که جایی «کنارنگ»، جایی «افشین»، جایی «صاحب سریر»... نام داشته‌اند. با این حال مرزبانان نیز توانایی دفع کامل خطرانی که نیروهای ویرانگر، استقلال و آبادانی ایران زمین را تهدید می‌کردند نداشتند و بدین جهت است که دفاع همواره مفهومی کشوری و متکی به مرکزیت داشته و وحدت سراسری از ضروریات آن دانسته می‌شد. وحدتی که با نظام اداری متمرکز و مذهب رسمی تقویت می‌شد و تحکیم می‌یافت. پیوستگی ارضی سرزمین ایران و اینکه دفاع از مرزهای طبیعی آن متکی به مواضع خاصی چون دربند قفقاز یا استحکاماتی که در داهستان برپا بوده، ضروری می‌ساخت که دفاع با یکبارگیری تمام امکانات کشور در همان مرزها صورت گیرد زیرا با شکست در مرزها دیگر دفاع در داخل مشکل می‌شد. تجربه دفاع منفرد شهری در حمله مغول نشان داد که دفاع یکجای سراسری در مرزها موفق‌تر است تا پراکندگی. علاوه بر امر دفاع، از آنجا که بخشی از حیات اقتصادی، متکی به تجارت شرق با غرب بوده یعنی عبور کاروانهای تجاری چین و هند از خاک ایران به سوی غرب، ضرورت داشت که وحدت در قوانین، پول و امنیت این تجارت را تسهیل کند. چون براین‌ها عواملی مانند عدالت، دیانت و امثال آن نیز افزوده شود به‌خوبی روشن خواهد شد که تاریخ محلی (شهری) در گذشته تاریخی ما برآمده از یک روح جمعی ملی بوده نه اینکه شکل‌گیری مرکزی، چنانکه بعضی پنداشته‌اند با انحلال عناصر محلی در یک سازمان واحد بوجود آمده باشد. لذا تاریخ‌نگاری محلی ما اساساً تاریخ شهری است که رجوع به عناوین و محتوای آنها چنین پدیده‌ای را به نحوی آشکار نشان می‌دهد.

قضاوت اسلامی همراه با اسلام‌پذیری در آنها مستقر شد. این تحول به «تمصیر» موسوم شده است. از نشانه‌های تمصیر، استقرار مسجد جامع و منبر در هر شهری به شمار می‌آید. اقدام به این امر از حقوق خلفا و نیز پادشاهان محسوب می‌شده است. بدین نحو شهر همچنان به عنوان یک واحد اقتصادی، دیوانی و قضایی و انتظامی باقی ماند. واحد شهر اساس نظام اداری را تشکیل می‌داد و دولت مرکزی بنا به مقتضای زمان با شکل دادن به واحدهای سیاسی مرکب از تعدادی از شهرها نسبت به اداره آنها اقدام می‌کرد. لذا واحد شهر همواره ثابت بود اما واحدهای سیاسی مدام تغییر می‌کردند.

بدین جهت رابطه شهر با مرکزیت چنین بود که مرکزیت اقدام به تاسیس شهر و اعطای حقوق شهری می‌کرد و عوامل شهری به اجرای آن ماموریت می‌یافتند. نظام شهری ایرانی بدین ترتیب معنا و مفهوم خود را در برقراری نسبتی مشخص با مرکزیت به دست می‌آورد. این نسبت در قدم اول مبین این اصل بود که اصولاً بدون مرکزیت، شهر موجودیت و هویت نمی‌یافت. در قدم دوم شهر بازتابی از نظام طبقاتی و اداری کل کشور محسوب می‌شد. نحوه استقرار مردمان در قهندز، شارسنان، ریش، روستا و صحرا و آنچه از ملزومات آن دانسته می‌شد براساس طبقه و شغل صورت می‌گرفت. در چنین نظامی، مبنای قومی و قبیله‌ای بسیار زود منحل می‌شد و در نظام شهری جذب و هضم می‌گردید. این سخن بدین معنی است که واحدهای انسانی موسوم به قبیله و قومیت به ضرورت استقرار در واحد جغرافیایی و انطباق با نظام شهری خیلی زود موجودیت و هویت خود را از دست می‌داد. مثلاً تا قبل از حمله مغول اکثریت قبایل ترک که به ایران وارد شدند و همگی در تقسیمات قبایلی قرار داشتند و حتی واحدهای نظامی آنها نیز بر همین اساس بود، پس از چندی با عنوان ترک سمرقندی، خجندی و مانند آن باز شناخته شدند. صرفاً پس از عصر مغول و سقوط نظام شهری ایرانی بود که عناوین قبیله‌ای مانند چوپانی، جالیری، قاجاری و امثال آن حفظ شد و ادامه یافت. اساساً توفیق دیوان‌سالاری مانند نظام الملک نیز همین بود که واحدهای متحرک قبایلی را تابع نظام زمینداری ایرانی سازد و در قالب اقطاع داری به نظام شهری ایرانی ملحق گرداند.

تا قبل از حمله مغول جامعه ایرانی نظام شهری خود را حفظ کرد و در این نظام اصول زمینداری و دیوانسالاری که تا مدت‌ها دهقانان پس از واسپوهران آن را نمایندگی می‌کردند به عنوان مظهر ایرانیت شناخته می‌شود. همین دهقانان که تا عصر ساسانی در سراسر ایران قابل مشاهده بودند و پس از اسلام بیشتر در شرق ایران حضور داشتند. چنانکه فردوسی یکی از آنان بود. در این دوره در غرب ایران به آنان رئیس می‌گفتند. تداوم نظام شهری در تاریخ ایران موجب شده است تا اساساً تاریخ محلی صرفاً شهری باشد، تواریخ محلی برای بیان تاریخ شهرها، چگونگی تاسیس، مشاهیر و مفاخر و فضایل و محاسن شهر نوشته شود. در نتیجه تاریخ محلی در مفهوم تاریخ قومی،